

دفتر، از شبانه

تقدیم به تمام یاران شب

سمکو محمدی

Email : aetos.aetos@yahoo.com

: smko_asrin@hotmail.com

<http://www.aetos.blogfa.com/>



اگر یک شب

اگر یک شب بیاید که نباشی

طلوع صبح فردا را نمی خواهم

اگر یک شب صدای تو نباشد

نوا بلبل فوشفوان ار چه میفواهم

اگر یک شب خیال تو نباشد

نه خواب و نه خیال و نه رویا را نمیفواهم

بدان اما اگر امشب نیایی، به فردایش

نه من هستم نه گر باشم تو را خواهم

ای برادر

آسمان مشکی برادر شهر را گلوله باران کرده اند

مرغزار شهر ما را ای برادر مرگ زاران کرده اند

در جواب هر صدایت ای برادر گوته ای سربی

و سکوتت را برادرم مکتوم به زندان کرده اند

از فس و فاشاک میپنداشتند این سیل را

گو برادر قطره های پاک رودیم که طغیان کرده اند

گوید که تلنگری بیش نبود جاهل که برادرم کشت

گو برادر اهل این شهر با مشت پیمان کرده اند

که بکوبند بر دهان بی سر و سامان آنان

که شهر ما را بی سر و سامان و ویران کرده اند

پیا

اگر رفتی چشمهای من

چشم چشمهایم را میندھ

نبینند دور گشتن را

ولی افسوس زنجیری نمیابم

برای سد راه اشک

تو رفتی

بی تو تنهایم

وعده از تو آمدن!

سراغت را از باد میگیرم سمرگه

از نسیم

از آواز چلچله ها

از پرنده های مهاجر

تو گویی چشم براهی دارند؟

کاش پرستو بودیم

در سرما در گرما و در پرواز ، پر آواز

اما

دفتر راز شبانه

اما تو رفتی.

اتاق کوچک بندی فشرده

و پنجره هایی که با نسیم قهرند

، روزها سرد ،

زمستان در کمین است

و گدایی سراغ از آغوش میگیرد

تو میآیی ؟

بدان دیری که با من اشنای آشنایی؟

می آیی !!!

آخرین نگاه غریبانه

سکوتی بیمعنا

و هنوز مسرت صدایت

لالایی نگفتهٔ مادرِ کودکِ فواب نگرفته

و ان آخرین قطره اشک،

هنوز پیکرم بد گر گرفته ست

و هنوز آخرین کابوس این شبهای سرد است

دلج اما

هنوزم لشکر امید او

دفتر راز شبانه

در نبرد است

آخ...

اگر میشد بدانه ...

مال تو چیست؟؟؟

فقط ای کاش هر چه هست

مثل مال من نباشد

سراغ چشمهایت را ز ابروی تیره بگرفتم

به رنگ تیره موها

نه رعدی و نه برقی، نه صدایی

ولی خالی شد از بغض

سراغت کس نمیداند در این شهر

و فراغت اما

همگی میدانند

چه جانی از من گرفته

بیا که خانه نشین و خانه بس دلتنگند

نوم هفتم

شب هست، پنجره هست و من هم
نگاه من به جستجوی شب به پشت پنجره
و پشت پنجره تاریک
شب آرام و من آرام ندارم امشب
آرام و قرار من نبودى امروز
صورتى مسکین
درون پنجره
نگاه میکند
نگاه میدزدم از او
فیره میشوم به شب
پشت شیشه از دل شب یک صدا می آید
نارسا می آید
ونمی فهمم چیست
یا اگر هست کسی نفهمیدم کیست
تو گویی راهگذاری
کوچه ما گذارش افتاده؟...بر
شاید که کسی قلب شکسته فسته از یار قصد فرار کرده امشب
!!نه
بی آرام و قرار نیست
با آرام قرارش وعده ی قرار کرده امشب

اما این که محالست
کوچه که بن بست است
راه در رو به هیچ است
کوچ بر منزل یار هم فیالی پوچ است
بر باغ کوچه شاید
این صدا میآید
آره شاید این پرستو بود که پر گشود
های پرستو
کجا با این چنین شتاب؟
سوالم بی جواب
ساعت از نیمه شب اندی گذشته
!!! پرستو ها که فوایند
انتظار رد پایت را شنیدن
همه این صداها توهم و سرابند

هلا

از صدای پایت که نعره کشان میآید

از نگاه فشمگینت

که گرگ وار مینگرد

نمیترسم

نه

متی از طناب و دارت نمیترسم

و نه متی از تیربارت ای جلا

از صدای شکستن مهرهای گردنم

و نه از سرد شدن فون گرم تنم

نمیترسم

از مرگ چه هراسی که زندگانی همه اش ومشت بود

از دیدن دنیای تو فسته ام

نمیترسم نه نمیترسم از چشمهای بسته ام

نمی ترسم از مرگ فودم ای جلا

هیئات که ترسم از زنده ماندن تو و

از زندگی در دنیای پر از ترس شماست!!!!!!

دفتر راز شبانه

چند روزیست از تو نه سلامیست نه کلامیست

نه ابری بارانی نه نسیمی و پیامیست

روز هست و شبم هست و اما هر دو تاریک

راهی تو نشان کن بیایم هر چند که باریک

یاد من یاد یادهای گذشته میکند یاد

یادت نمی رود زیاد من ای داد ای داد

دیروز نیامدی فدایت فدایت اگر هم نیامدی تو امروز

ای فدایت یاد ما را یاد کن یک بار یک روز

تجارتی تخریمی

برای تو هرچه میسرایم

به زیبایی آن مس قشنگ تو نبود

شعرمن شرمنده

که تداعی رنگ تو نیست

و هر چه رنگ میپاشم

شکل آن نگاه یک رنگ تو نیست

و نه تن سرد من

میزبان لایقی برای التحاق

هر چند پر از اشتیاق.

نه

نه من تو را توان دریافتن هست

و نه تو در من گمشده ات را توان یافتن باشد

پاهای نمیف من نای ندارند

قله احساس تو بسیار بلند است

فاصله ای تلخ و مسرت وار

دفتر راز شبانه

دشتی پر از گلهای زرد پژمرده

آن ور دریا دورست ناپیداست

قایق من هم قدیمی

و رسیدن

رویایی کودکانه صاف و صادق و صمیمی

دفتر شعرم قهرست

میخواهد بپرسم:

مرا که گاه می دیدی غمی دارم؟

به پیشم خسته و فیسم نمی دارم؟

و یا پرسیده ای از خود

که شاید پیش تو من مرهمی دارم؟

ولش کن

بیفیالش

دل گیر نشی تو از سوالش

نمی فهمد چه میداند

که من هرگز

برای نقطه چین پرسش قلبت

واژه ای کامل نبوده

دفتر راز شبانه

هر چند که در مساب و جمع و تفریق من و تو

هرگز از واژه ما غافل نبوده

و شب بود...

و شب بود...

ندا از شب : تاریکی بی ماهی سیاهی

صدا از من صدای سرد آهی ...

ندای صبح زیبا بود میگفت که می آیی

صدا از من : فداها قضا سیاهی

و روز آمد ...

دلخ لبریز از امید دیدار از سمرگاه

و دیده رو به ساعت گاه و بیگاه

نه تو بودی نه بارانی نه ابری

و روز من سیاهی همچو قبری

فوشا آن شامگاه تار و آن شب زنده داری

که صد تاریک تر باشد همچو لشکر چشم انتظاری

هس

تو من را جستجو کردی

اگر خواهی مرا یابی وجودت را گم گم کن

مرا دریاب با آغوش

و آنگاه...

تو را میبویم

میبوسم

میفشارم

به مس دوستت دارم

مرا در یاب

آغوشت برای من بهارست

برای ماندن من یک بهانه ست

تو رهرو باش و راهی شو

برای جستن فورشید

و هر جا جاده فندید

چشمه جوشید

گل بروید

بدان فانه ست

ببند پیشمت

ودستت باز باز باز

برایت گویم از یک راز :

مرا دریاب با آغوش

نگاه و واژه و معنا فراموش

که فسته از نگاه و واژه و رنگ و صدایم

مرا دریاب با آغوش و آنگاه

و آنگاه

تو را میبویمت

میبوسم

میفشارم

به مس دوستت دارم

فوزشید دائمی

خسته از طلوعهای تکراری

در انتظار مادته ای نو

شب تا سمر ذعای من:

خدای من فدای من فوزشید دیگری

نه آنکه شعله اش به صبح سرد و ساکت است

که نه متی یک بر پنجره ام ماندگار و ساکت است

نه فوزشید کوه دور

که فقط تا پشت پنجره ام می آید

و نه پرده را کناری زد صبح

و نه یک بار به فوایم صدایی زد او

شبهای این اتاق سردند و ساکتند و یغ زده

انگار فدای خانه از ابتدا هم

بر روی پیکر این خانه رنگ غم زده

فوزشید دائمی کجا بیابد این فلک زده

فوزشید دائمی را از کجا بیابم من

فوزشید دائمی :

به جستجوی تو تا صبح نمی فوایم من

اما نمیشود

دفتر راز شبانه

کلبه بس مقیر و کوچک

در فانه من فورشید جا نمی شود

اما من و فانه شکل انتظاریم به صبح

اما نمی شود که بدون او خواب کنیم

فورشید دائمی :

عکسی بفرست و ما قاب کنیم

سختی با شاعران شعر پارسی

من شاعر هزاره سوم

شاعر شعر تنفر

شاعر جنگ

و شاعر تنهاییهای آدمیزاده

بگویم شرح حال شاعران قرن مشکی

برای سعدی و مافظ برا مولانا و عشقی

اینجا تا هست از عشق گلی نرویده از عشق به خاکش

نمیدانم چرا اینگونه ست این فاک ناپاکش

از من سراغ گل و بلبل ، دشت و صمرا را نگیرید

سیمانی... که من شاعر شهرم شهر قوطیهای

همه جا آجری از درب و دیوار

پر از شیشه پر از جنس کریستال

پر از آسفالت پر از ماشین پر از بوق

پر از انواع ماهواره پر از سیگنال

شرابم هست جنس فوب

ولی تمام گارسونهای هزاره فنی و عالی

نه ساقی هست نه محبوب فیالی

نه دیگر در پی یک ناز معشوق

بگردیم کوچه ها را ما به پاکوب

شما ای شاعران قرن پیشین

بمانید سوت و خاموش سرد و ساکت

چه میدانید ز کافی شاپ ز پارتی ز اینترنت
این روزها دیگر
به شمشیر و به تیر و فشو رستمها بفتند
نمیدانید این روزها با چه چیزایی بچنگند
بسازیم تانک ، توپ ، سلاح و بمب و فمپاره
گر چه گهگاه میشود دید
عکس آن تیر و کمان و منجر و آن قلب پاره
از من آن قافیه و مصرع و آن آرایه ها را نخواهید
که کار دنیا بی ردیف است
زمن شعر زیبا هم نخواهید
که علم سفتیست این روزها
و باید درس زیبا شناسی را بفوانید
نمی دانید از عشق های امروزی
که گر بی پول باشی گور بابات
یا باید با فودت بسازی یا که از اول بسوزی
میدانم میفندید و میفندید و میفندید و میفندید
چونان شاعر شد ای یک لاقبای بی سر و پا
چه میدانید که کشکی کشکیست کار دنیا
همین روزها ببرد آن تمفه صلح را آن تمفه آقای اوباما
ای وای که شعر من سیاسی شد باز فدامافظ شما را
فدایا استغفرالله

(شعری از تنفر)

ترا با قهر هم بود آشنایی

که رفتی اینچنین بی یک فدا مافا

مرا باور به قلب و سینه ای بود

ولی در سینه ات قلبی نزد هرگز

برایت از تنفر یک چنان شعری بسازم

که از عشق نسروده باشد مضرت مافا

کابوس

پشمهای بارانیم

رو به آسمانند

به التماس ستاره ای نورانی

ولی پیاده روهایش

پر از شهاب سنگ

که تنها پیام رفتن به دل تنگ میدهند

فضای فانه نمناک است

تاریکست غمناک است

شیشه های غبار آلودش را غم مهمان است

و پیشانی سقف نم گرفته

پشمهایم نگرانند و به راهند

آخ که لمظه های شیرین

چقدر کوتاهند

وای که آسمان عاشق چقدر طوفانیست

آخ که قصه جدایی چقدر طولانیست

در خواب کابوسی دیدم ،

پشمانت را

دفتر راز شبانه

پشمهایی که دور و دور و دورتر میشد

و قلبی به شکل شافه گل

که پرپر میشد

چه کابوسیست این گم کردن پشمانت

میدانی؟

نمی دانی میدانم .

چه کسی میدانم؟

که چه هجومی اشک بر لظه لظه پشمانم آورده

مس عاطفه و عشق خیالی

در این دنیای تو خالی مدتهاست که مرده

و گورکن های عشق اینجا بسیارند

که از دم دلی از جنس سنگ دارند

و در این گورستان عشق اما

مرده شوران بیکارند

که قطره های اشک ناب

بر پیکر پاک عاشقان بسی می بارند

گفتگوی زیر باران

من غریب
زیر صمن ابر غمگین که غریبانه میشوید زمین را
آسمان پیدا نیست
ابر دلش گرفته
آسمان نیستی
همدرد ابرم
که با لطافت بر دل زمین میبارد
یک میز چوبی
دفتری سفید
پر از اشک ابر
و شعری سپید
و من
فقط برای باران مینویسم
دفترم بوی نم میگیرد
و چشمهای من فیره باران
ن قطره های پاک..شاعری چقدر زیباست از درو
سینه پاک
دفتری زیر باران
یک بوسه مسابی

چه تماشایی،
باران را میگویم
و جای یاران
مقدر فالی
عابری مضمک
یک پتر سیاه
آدمک میفندد:
آدمهای دیوانه
آدمک میفندد
و صدایش شاد است
زبان عابران پتر در دست
زبان آدمک نیست
نفهمیده چه میگویند
ولی باران بر همه با یک زبان بارید
آلاهیقی آنطرف تر
دفتره را زیر پتر فود میگیرد
دفتره سردش شد
میلرزد
باران همچنان مبارد
دفتره می بنده
و رفتن با پای پیاده.

مرد آبی

سردینگی فصل

بادهای پر غرور

تازیانہ ہایشان

دور شدنهای برگ

لہ شدنش زیر پا

و درفت مسرت سرد نگاه

تو صیف این روزهای من

تو صیف این روزهای من :

نہ چشمہ جوشان پر از ایده های نو پر از آبهای صاف

نہ جویبار کوچکی در آرزوی رود

نہ رود فروشان بہ جستجوی شامل پر موج

نہ جنب و جوش مکرر موج و التقاق سفرہ ہا

نہ سفرہ های صفت و سفت و آرزوی ماندگار

متی نہ مثل ماسہ های نرہ شامل فیس

پر از رد پای آدما

دفتر راز شبانه

شبیه است به مرداب دشت دور

بی عبور

بدون جنب و جوش ماهیان

تنها

خواب دریا

رو یای فنده های کودکی قطره ها

بسته پا لب فموش و بی صدا

عشق های امروزی

آدمها هر وقت میان تنها میشن با غصه ها همرا میشن
یاد عاشقی می افتند به یکی دل میدن و شیدا میشن
از تنهایی که جدا شدن با یکی که همراه شدن
دنیا رو زیبا میبینن فکر میکن فدا شدن
عاشقیا این جورین به جور نیاز عاطفن
عاشقی یعنی هوس از منیت جدا شدن
یکی 2 روزی میگذره هوس از کله میپره
چه دیر به دیر نامه میدن وقتی فر از پل میگذره
همش بهونه میگیرن وقتی که از هوس سیرن
چه زود از یادشون میره قرار بود با هم بمیرن
همین جوری ساده ساده پر از جنگ و دعوا میشن
میشن جدا سادگی به و میکنن دعوا روز به

غزل مرگ ***

صدایم کردی، به صدایت چه عاشقانه جان دادم

دل بردی و بدون دل برای تو دلبرانه جان دادم

جاوید بمانی، عمرت درازو جاودان زندگی ات گل

که من، سرفروش بوی تو بلبلانه جان دادم

چه آوازا که نفواندم و چه شعرها که نگفتم

دم اخر لب من بود و زمزمه ات، و با ترانه جان دادم

یادم نمی رود چه بهانه ها گرفتم ایام عاشقی

دم آخر سراغت را نگرفتم و، بی بهانه جان دادم

این ثانیه های آفر و سوزش با عشق چه دلچسب

شمع من، نبودی اما دقیق مثل پروانه جان دادم

دیوانگیم را به زندگی همگی جار میزدند به شهر

بگذار که بعد مرگ من بگویند، اممقانه جان دادم

دفتر راز شبانه

ما را چه به عشق و عاشقی ای مومن

یارب برهان ما را ز این بیمازی مزمن

من ، فانه نشین صومعه ام تنهاییست

معنی عشق همین است برای من کاهن

دفتر راز شبانه

از عشق نگو که عالم بد شد

زین پس جلوی این واژه باید سد شد

هر جا که دلی گفت بمان این فانست

زان خانه بدون اعتنا باید رد شد